

نور

نور
جنبش اسلامی
جنگ ایران و عراق

تاریخی گزار مکتوب شهادت

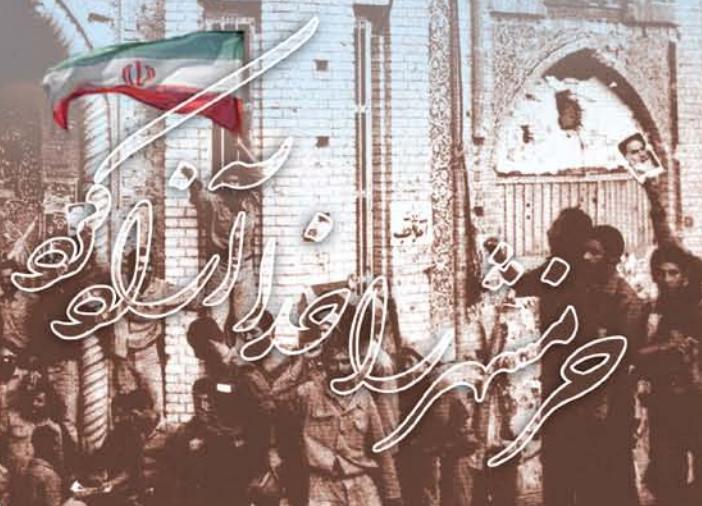
هدیه نثار از روح طیبه امام و شهداء صلوات
شماره هفت و هشت / سال هفتم / اردیبهشت ماه ۱۳۸۸

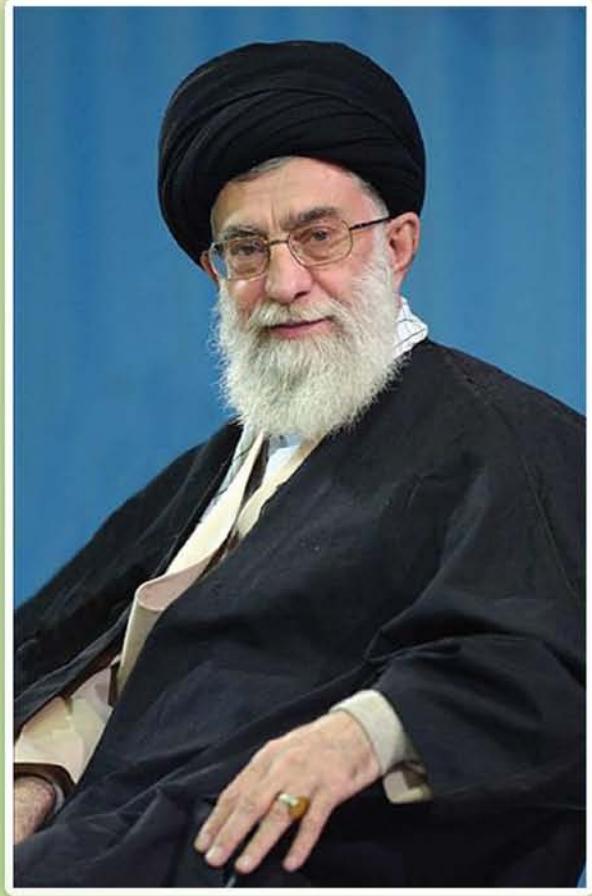


به خرمشهر خوش
آمدید

جمعیت ۳۶ میلیون نفر

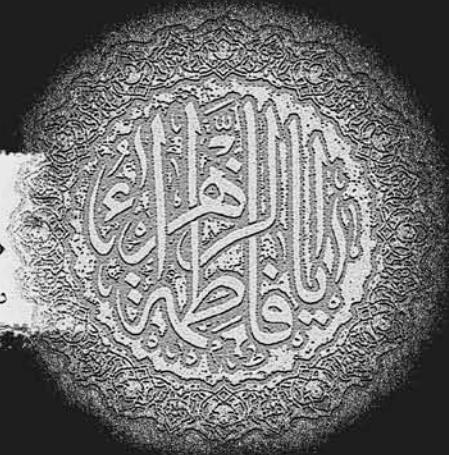
WELCOME TO
KHORRAMSHAHRA
POPULATION : 36 MILLIONS





برغم تلاش دشمن برای خدشه دار جلوه دادن انتخابات در جمهوری اسلامی ایران، ملت بزرگ ایران، با حضور پرشور و صمیمانه خود در انتخابات ریاست جمهوری، انتخاباتی می‌آفرینند که دشمن را خشمگین کند.
این روند در تمامی سی سال اخیر با قوت و قدرت ادامه یافته اما دشمنانی که منافع نامشروع آنان در ایران قطع شده است، با نادیده گرفتن یا انکار پدیده مبارک و با ارزش حضور مردم در مدیریت کشور، همواره تلاش کرده‌اند به انتخابات ایران خدشه وارد کنند.

انشاء الله همه ملت ایران، به کوری چشم دشمنان، و با شور و علاقه و صمیمیت در انتخابات ریاست جمهوری،
به پای صندوقهای رأی می‌آیند و انتخاباتی می‌آفرینند که دشمن را خشمگین کند. ۱۳۸۸/۲/۹



حضره فاطمه زهرا (سلام الله علیها)

«اگر به آنچه به تو امر کردیم، عمل کردی و از آنچه که تو را نهی نمودیم، دوری نمودی، از شیعیان ما هستی و گرنه شیعه ما نیستی.» بخار الانوار/ج ۱/ص ۱۵۵



السلام عليك ايها الصديقة السعيدة

امانو!

پیراهنم بوی غصه گرفته است؛ بوی لایی مادر، بوی نان تازه و روزه و افطاری که سه روز پیاپی قسمت دیگران می‌شد، مثل دعای نیمه شب مادرم. حال و هوای عجیبی است، این روزها مدام این لهجه بارانی، سراغم را می‌گیرد.

می‌روم زیر سایه خاطرات مادرم و مدام خیس می‌شوم؛ بی‌آنکه از شهرم بروم، غریب می‌شوم. احساس می‌کنم در یک آن، یتیم شده‌ام؛ نه بدر و مادر، بلکه همه کسانم را از دست داده‌ام. حتی خودم را...»

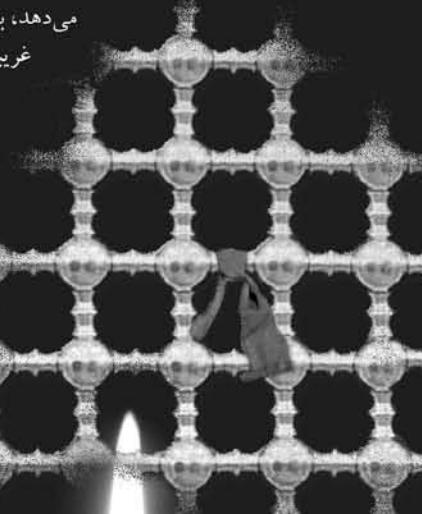
پیراهنم بوی غصه گرفته است؛ بوی رفتان دختر با هجوم هزارها سایه وست. پدر و دختر میهمان کرده است.

حالا به یاد تبسی افتاده‌ام که باز همان هوای شرجی و من سراغ مادرم را.

پس از گریه، سراغ مادرم آمده. لهجه بارانی، سراغم را می‌گیرد و

خانه غم‌هایی که پدر، نه! دورها ساخته‌اید نشسته و می‌بارد، مرده‌تان را با نوایش شفا دهد. حتی نگاه ملامت آمیز و مدام هایتان چنی نمی‌اندازد. که حتی زیارت خود خدا هم بررسد به جیهاش.

دلم سراغ کسی را بگیرم. بوی گفتن‌ها و نشنیدن‌ها. صدای بهتان و غروب نگذشته، خورشید را انکار کرده‌اند. خلوت کبریا! از کلمه پاکِ خدا شاهد می‌خواهند.



من هم بروم در بیت الاحزان

پیراهنم بوی غصه گرفته است؛ افترا و دسیسه می‌آید. هنوز لحظه‌ای از

حالا هم از مادرم شاهد می‌خواهند، از بانوی من هم می‌روم فالوس دلم را با یاد مادرم روشن کنم.

پیراهنم بوی غصه گرفته است؛ بوی زخم. صدای ناله می‌شوم؛ کسی پدروش را صدا می‌زند. من ناله نمی‌کنم دیگر؛ فریاد می‌زنم؛ همه حقیقت دلم را فریاد می‌زنم.

اشک می‌شوم، گریه می‌کنم؛ بلند بلند، بدون گرفتن آستین در دهان، بدون تاریکی شب، بدون تکیه سر بر دیوار غربت.

هر جا که باشد می‌گریم؛ آن قدر که صدایم را هر خواب زده گنگی بشود. می‌خواهم ساکن خاطره غم‌های مادرم باشم. برای همین پیراهنم بوی غصه گرفته است.





یک روز که قرار بود از تشکیلات خبرگزاری جمهوری اسلامی دیدن کند، خبرنگاران رسانه‌های خبری خود را آماده کرده بودند تا از این دیدار، گزارش تهیه کنند. به محض ورود آقای رجایی و همراهان، عکاسانی که در ساختمان خبرگزاری حضور داشتند خواستند از موقعیت‌های مختلف ورود و بازدید ایشان عکس‌های مختلفی برداشته. در بین کار، فلاش دوربین‌ها مرتب در فضای ساختمان نور می‌انداخت.

ناگهان آقای رجایی با اشاره دست از آن‌ها خواست دست نگه دارند. سپس گفت:

«براساس سیاست غلط رژیم گذشته تاکنون اکثر نیازهای ما از سایر کشورها وارد می‌شود. جنگ هم بر مشکلات ما افزوده است. همین فیلم‌هایی که شما مصرف می‌کنید از خارج وارد می‌شود. اگر ما وظیفه داریم در کلیه امور صرفه‌جویی کنیم، این یک شعار نیست و اگر ما به مردم می‌گوییم در زندگی شخصی به صرفه‌جویی اهمیت بدهند و خانواده‌ها به این موضوع حیاتی، اجتماعی عادت کنند، در این مورد خود ما نیز مستولیت داریم و شما که نقش پیام رسانی در جامعه را دارید بیش از دیگران باید این امر مهم و حساس را رعایت کنید.

چه لزومی دارد در یک مراسم این چنینی این قدر عکس بگیرید؟ هر یک از شما با نور فلاش هایتان یک تیر به قلب من می‌زنید. ما تا رسیدن به استقلال اجتماعی راه پر پیچ و خم و دور و درازی در پیش رو داریم.

چرا باید ملت توان این همه ریخت و پاش های اضافی من و شما را بدهد؟ صبر کنید هر وقت ما در زمینه تولیدات صنعتی از جمله تولید فیلم موقوفیت‌هایی به دست آوردهیم و از نظر اقتصادی خودکفا شدیم، اگر آن روز من دوباره به این مرکز و سایر مراکز برای بازدید آمدم، شما آن روز در کمال سرافرازی از چند رُست من عکس‌های مختلف بگیرید.

وی حتی به مناسبت همین موضوع در بند ۲ بخشنامه ۱۰۸۴۲، مورخ ۶۰/۱/۱۵ نخست وزیری، خطاب به کلیه کارکنان دولت نوشته: برای تداوم انقلاب، احتیاج به کار و تولید بیشتر از یک سو، و هزینه و مصرف کمتر از سوی دیگر می‌باشد. انقلاب فقط با شعار و تظاهر قوام و تداوم نمی‌یابد، لذا هرچه بیشتر کار و تولید و هر چه کمتر خرج و مصرف برای بیت المال ایجاد بکنیم.

از نگاه چکمه پوشان مهاجم



من خواهیم از زاویه دید چکمه پوش هایی که سال ها پیش به این شهر هجوم آوردن به خرمشهر نگاه کنیم، کسانی که مردم خرمشهر از دست آنها دل خوبی داشتند.

در ادامه گزیده‌ای از خاطرات اسرای عراقی از خرمشهر آمده است این خاطرات از مجموعه کتاب‌های «اسرار جنگ تحمیلی» به روایت اسرای عراق، نوشته آقای مرتضی سرهنگی انتخاب شده‌اند.

ملت در بند عراق بتوانند حرفی بزنند و یا نسبت به انقلاب اسلامی ایران علاقه نشان بدهند.

- تازه وارد خرمشهر شده بودیم، من در حوالی منطقه استقرار متوجه تعدادی از افراد غیرنظمی شدم. فرمانده گروهان ما که سرگرد زید یونس عاشور نام داشت [این فرد حتی در میان خود عراقی‌ها به خاطر جنایت‌هایی که در زمان اشغال خرمشهر انجام داد، شهرت داشت] آنها را دیده بود.

فرمانده دستور داد تا آنها را دستگیر کنیم. به نظرم حدود ۱۴ نفرشان را توانستیم دستگیر کنیم. تقریباً همه‌شان لباس عربی به تن داشتند. ما آنها را به مقرمان بردیم.

سرگرد زید یونس هم آنچه منتظرمان بود. فرمانده به راننده یکی از لو رهارها دستور داد تا در همان جا زمین را گود کند و چیزی مثل سنگر بسازد.

وقتی کار لو در تمام شد زید یونس دستور داد تا همه آن افراد دستگیر شده به داخل آن گودال بروند. سپس به راننده لو در گفت که روی آنها خاک بریزد و گودال را پر کند.

راننده که یک گروهبان هم بود علی‌رغم اینکه فرمانده او را به اعدام تهدید کرد نتوانست این کار را انجام بدهد. وقتی فرمانده این صحنه را دید، راننده‌ای که پشت فرمان بود پایین کشید و راننده دیگری را مامور این کار کرد.

راننده جدید بدون کوچکترین تأملی آن گودال را پر کرد و ۱۴ نفر از اهالی روستاهای خرمشهر در زیر خاک‌ها زنده به گور شدند.

- یک شب نیروهای شما حمله‌ای روی موضع ما داشتند که تا صبح طول کشید. وقتی هوا روشن شد فرمانده به ما دستور داد که برویم و از کنار کارخانه شیر پاستوریزه جنازه چند نفر از افراد خودمان را بیاوریم.

چند جنازه آنچه بود که آوردیم، جنازه یکی از سربازهای شما هم آنچه افتاده بود. همه آن جنازه‌ها را به واحد خودمان آوردیم ما برای اینکه تنبیه نشویم قرار گذاشته بودیم که بگوییم این ایرانی زخمی بود و ما او را برای مداوا آوردہ‌ایم.

وقتی که به واحد رسیدیم فرمانده تیپ ما را دید و بعد از اینکه متوجه شهید شما شد به ما اهانت کرد و گفت: این ایرانی آتش پرست را از موضع ما بیرون ببرید!

یک روز به مرخصی رفته بودم. یکی از دوستان پدرم به من نصیحت کرد که از اموال ایرانی‌ها چیزی بر نداشتم. او خیلی روی این مورد تکیه داشت. من وقتی علت را از او پرسیدم گفت: «پسرم یک گردنبند طلا از خرمشهر آورده بود که آن را به عروس هدیه کرد. آن گردنبند بود تا اینکه چند روز بعد عروس

دیوانه شد و الان ما از بدی حال او روز خوش نداریم.»

دوست پدرم از من پرسید: این نیروهای ایرانی چه وقت به عراق خواهند رسید؟ «من به او نوید دادم که ان شاء الله به زودی لشکریان اسلام خواهند آمد، بسیاری از مردم عراق مشتاق دیدار رزم‌نگان اسلام هستند و می‌دانند که صدام در این جنگ باطل است، اما خفغان و فشار نظامی بیش از حد مانع از آن است که



- در عملیات بزرگ فتح المبین، تبلیغات عراق از "تار و مار شدن ۱۲ لشکر ایران"، در حملات موفق عراق و "به کنترل گرفتن اوضاع جبهه های شوش و دزفول" سخن گفت، و در عملیات بیت المقدس که به آزادسازی خرمشهر انجامید، عراق از "وارد آوردن خسارات سنگین به نفوذ و تجهیزات ایرانیها" و "سرکوب نیروهای ایرانی و به اسارت گرفتن آنها" سخن به میان آورد.

- عراق در سال ۶۱ سنگین ترین ضربه ها را از ایران خورد که عمدۀ آن فتح خرمشهر بود. در آن سال، رژیم مت加وز صدام، هر لحظه کار خود را تمام شده می دانست و لی با کمکهای تسليحاتی و مالی کشورهای غربی از جمله آمریکا این ضعف را جبران کرد.

صدام، در مراسم اعطای نشان به "حمید شعبان" فرمانده نیروی هوایی عراق، در این باره گفته است: «سال ۱۹۸۲ (۱۳۶۱) برای ما سال خلیل دشواری بود. در آن سال از محمره (خرمشهر) عقب نشینی کردیم و از بوق و کرناهای ایران، آنگک اشغال بصره و اشغال سرزمینهای عراق شنیده می شد. با وجود همه اینها، تصمیم گرفتیم فقط از بغداد دفاع کنیم، چون با خود گفتیم باید به فکر آن لحظه بود که سربازان ایرانی به پیش می تازند و به سوی بغداد می آیند. از این رو، گارد ریاست جمهوری را فقط برای دفاع از بغداد بسیج و آماده کردیم. بنا داشتیم گارد ریاست جمهوری را در اطراف شهر بغداد مستقر کنیم تا بتواند در خارج از پایتخت همراه با پرسنل دیگر ارتش با دشمن پیکار کند.»

نکاتی خواندنی درباره نبرد خرمشهر

عراق پیش از حمله مت加وزانه به خاک ایران، نقشه هایی در کتابهای درسی مدارس چاپ کرده بود که از خوزستان ایران به عنوان "عربستان" نام برده بود، به جای آبادان نوشته شده بود "عبدادان"، به جای خرمشهر "محمره" به جای سوستنگرد "خفاجیه"، و به جای اهواز "الاحواز" مهر ماه سال ۵۹ هنگامی که ارتش تا دندان مسلح عراق در برابر تعداد کمی از رزمندگان محلی مستقر در خرمشهر زمینگیر شد و ۴۵ روز تلفات داد تا بتواند شهر را بگیرد، در توجیه مقاومت سپاه و نیروهای مردمی در خرمشهر، رادیو عراق برای اینکه بر این افتضاح عظیم ارتضی عراق سرپوش بگذارد، اعلام کرد "مقاومت نیروها در خرمشهر، در اثر ترس از جوخه های اعدامی است که به منظور اعدام افراد فراری از جبهه، در پشت سر نیروهای ایرانی تشکیل شده است."

- عراق برای اشغال خرمشهر در پاییز سال ۱۳۵۹، که فقط دهها تن از بچه های سپاه و بسیج و مردم محلی با کمترین سلاح و مهمات در آن بودند، ۴۵ روز پشت دروازه های خرمشهر جنگید و تلفات داد.

- در عملیات "بیت المقدس"- اردیبهشت / خرداد سال ۱۳۶۱ - که منجر به آزادسازی شهر خرمشهر و مناطق وسیعی از جنوب کشور شد، ارتش عراق با بچای گذاردن ۱۶ هزار کشته و زخمی و ۱۹ هزار اسیر، مجبور به فرار شد.

- در عملیات "بیت المقدس" ۵۴۰۰ کیلومتر مربع از اراضی جمهوری اسلامی از جمله مراکز مهمی چون شهر خرمشهر، هویزه، و پادگان حمید، طی ۲۵ روز نبرد سخت توسط رزمندگان اسلام از اشغال دشمن آزاد شد.

- خرداد سال ۶۱ رزمندگان اسلام فقط در یک روز و نیم در خرمشهر، که دهها هزار سرباز عراقی مجهز به پیشرفته ترین سلاحها، تانکها و تجهیزات در آنجا مستقر بودند، این شهر را آزاد کردند.





امام خمینی (رهنماه علیه)
از این وصیت نامه‌های کاتن هریران
می‌توانند مطالعه کنید. بجا از اسال عبارت
کردید خدا اقول کند، یک روز هم یکی از این وصیت‌ها
را باید و مطالعه کنید و فرم کنید.»
صفحه نویاج/۱۵/۱۳

گزیده‌ای از وصایای سه‌مایی عملیات مقدسی

شهید محمد تقی شیخ ربیعی: «... اینک که درخواست اعزام جبهه برای جنگ با کفار و دشمنان اسلام را دارم، وصیت‌نامه جدید خود را می‌نویسم؛ اگر افتخار شهادت را پیدا کردم هیچ یک از بستگان من برایم سیاه نپوشند و گریه نکنند تا روح من شادر باشد.»

شهید ابوالقاسم عباسی: «... برای خودسازی تنها نمی‌توان از طریق مطالعه اقدام کرد، بلکه بایستی در گیر مشکلات شد و در کوره‌ها و جریانات وجود خود را صیقل داد.»

شهید ولی بیات: «... جبهه برای من یک دانشگاه می‌باشد و خیلی چیزها را که نمی‌دانستم در اینجا یاد می‌گیرم، شهادت نصیب هر کسی نمی‌شود. امیدوارم این سعادت نصیب شود، زیرا که انسان یک بار به دنیا می‌آید و یک بار هم از دنیا می‌رود... ای برادران و خواهران! کارهایتان را خالص برای خدا انجام دهید. پیرو خط امام باشید و ادامه دهنده خون شهدا باشید.»

شهید مهدی مقدسی: «... انسان اگر بدون هدف و برنامه قدم برداشت حتی اگر تا آخر عمر هم زحمت بکشد، واقعاً بیهوده کار کرده است؛ چون کار بی‌هدف نمی‌تواند و نباید هم بتواند نتیجه قابل توجهی داشته باشد.»

شهید محمد رضا خوشگفتار بلبل: «... من از ملت عزیز می‌خواهم که الگویی باشند برای دیگر مسلمانان جهان که ملت‌های دیگر و مستضعفان جهان معنی آزادگی را بفهمند و قیام علیه کافران و مستکران نمایند.»

شهید محمد غلامی: «... من از شما می‌خواهم تا آنچه که در توان دارید برای اسلام تبلیغ کنید.»

شهید اسماعیل رضایی: «... در راه اسلام و احکام اسلام سختگیر باشید و هیچ گاه دین خود را با مصلحت خود عوض نکنید.»

شهید عباس حکیم حلاج: «... مادر و خواهر! نقاضای اسلام و من از شما این است که امر به معروف و نهی از منکر کنید.»

شهید محمد صولی: «... وصیت می‌کنم مثل مردم زمان پیغمبر صلوات‌الله‌علیه و آله و سلم نباشید. مواظب باشید معاویه‌ها در کمین هستند.»

شهید علی عباسی مطلق: «... ملت عزیز باید بداند که ولایت فقیه را باید یاری کنند تا اسلام بماند. انقلاب اسلامی بماند. مکتب بماند...»

خرمشهر و اسرائیل

شانزدهم خرداد ۱۳۶۱

بیروت در محاصره نیروهای اسرائیل قرار گرفته بود و دمشق زیر بارش توبهای صهیونیستی قرار داشت. دولت لبنان از تمام کشورهای اسلامی تقاضای کمک‌های نظامی و دارویی کرد؛ ولی در میان کشورهای اسلامی تنها ایران به این تقاضا پاسخ مثبت داد.

اگرچه چند روز پیش جمهوری اسلامی تقاضای آتش بس رژیم عراق را پذیرفته بود.

بیست و یکم خرداد ۱۳۶۱

اولین گروه از نیروهای ایرانی به فرماندهی حاج احمد متولیان وارد سوریه شدند. چند روز بعد گروه دوم نیروها به خاک سوریه قدم گذاشتند و گروه سوم - بزرگترین گروه - به فرماندهی حاج ابراهیم همت اعزام شدند. خیابان‌های اطراف فرودگاه مملو از جمعیت بود.

آنان در پاسخ شعار پاسدران که می‌گفتند:

«حزینا حزب الله» پاسخ می‌دادند: «قائدنا روح الله».

بر روی پیشانی بندهای نیروهای ایرانی «الی بیت المقدس» نوشته شده بود. نام عملیات فتح خرم‌نهر که از آزادی آن نزدیک به بیست روز گذشته بود. اعلام آتش بس یک طرفه دولت اسرائیل - در حالی که تمام نقاط برتری نظامی را در اختیار داشت و پیش از پانزده هزار نفر از نیروهای مبارز فلسطینی، لبنانی و سوری کشته شده بودند و رژیم صهیونیستی به تمام اهداف خود رسیده بود - برای مستولان وحشت‌زده سیاسی و نظامی سوریه پسیار پذیرفتی بود.

آنها تلاش می‌کردند تا حضور نظامی ایران را تنها به یک اهرم فشار بدل کنند. حاج احمد متولیان در مذاکرات با «رفعت اسعد» گفت: «تعارف بس است! تکلیف ما را مشخص کنید. اگر به هر علت قرار است حضور ما را وجه المصالحة و برگ برندۀای در مذاکرات سیاسی باشد، ما اهل آن نیستیم».

نوزدهم تیر ۱۳۶۱

حضرت امام رحمه‌الله چند روز قبل دستور بازگشت نیروهای ایرانی را صادر کرده بود. نیروهای ایرانی در فرودگاه دمشق آماده عزیمت به تهران بودند، در حالیکه حاج احمد دیگر در میان آنان حضور نداشت. حضور ۲۸ روزه نیروهای ایرانی در یک کشور عربی ایجاد بک حرکت اصلی برای مقاومت اسلامی در میان نیروهای ضدصهیونیستی را فراهم کرد.

کوششی که چندی بعد به تأسیس حزب الله لبنان انجامید. گروهی که تفکر شهادت طلبی را با عملیات استشهادی معنا کردند و اسرائیل را بارها به ناتوانی خویش معرف ساختند. حال می‌فهمیم ریشه حزب الله لبنان را باید در فتح خرم‌شهر پیدا کرد.

۷

شانزدهم اردیبهشت ۱۳۶۱، آمریکا شش روز از عملیات نیروهای ایرانی در اطراف شهر خرم‌شهر گذشت است. خبرنگار نشریه لس آنجلس تایمز نوشت: «هر گونه تحولی در منطقه منافع آمریکا را به خط مری اندازد. بنابراین حمله ایران که روز جمعه آغاز شد، برای آمریکا از اهمیت بسیاری برخوردار است. چنین به نظر می‌رسد که پیروزی ایران آرامش دوستانه آمریکا در منطقه را به هم خواهد زد».

همگان می‌دانستند که اسرائیل نزدیکترین دوست آمریکا در منطقه است.

نهم خرداد ۱۳۶۱

ژنرال «الکساندر هیگ» وزیر امور خارجه وقت آمریکا، استراتژی کاخ سفید درباره مسائل جهان را «تمرکز فعالیتها برای رفع بحران در سه محور» بیان می‌کند: حل بحران هفت ساله در جنوب لبنان با هدف ایجاد امنیت برای شمال اسرائیل، جلوگیری از اتحاد میان کشورهای عرب برای تأمین امنیت کامل دولت صهیونیستی، جنگ ایران و عراق با هدف جلوگیری از سقوط دولت صدام.

او گفت: «اما تا هفته آینده این سه مسئله را حل می‌کیم». چند روز بعد «اسحاق شامیر» یادداشت اعترض آمیزی را به دولت آمریکا تسلیم می‌کند. در این یادداشت آمده است: «چرا اسرار و اهداف نظامی حکومت اسرائیل در تربیون‌های عمومی آن هم از طریق شخص وزیر امور خارجه آمریکا فاش می‌شود».

سیزدهم خرداد ۱۳۶۱

رژیم اسرائیل از مدت‌ها قبل بیش از دو سوم نیروهای خود را آماده تهاجم به لبنان و سوریه کرده بود تا منطقه آبیست حوات جدیدی شود. ترور ناموفق سفیر اسرائیل در انگلستان بهانه خوبی برای حمله به لبنان بود. دولت اسرائیل این ترور را به «پاسر عرفات» منسوب کرد و آماده شد تا به پایگاه‌های او در جنوب لبنان حمله بپردازد؛ اما دولت بریتانیا در تحقیقات خود به این نتیجه رسید که تفکنگ ضارب فلسطینی را یک افسر اطلاعاتی عراق در لندن به او داده است.

عوامل عراقی هزینه عملیات را پرداختند و آن را طرح دیزی کردند. فرد تروریست توسط سازمان «ابونضال» که مرکزش در بغداد بود، اجیر شده بود. این ترور به دستور صدام صورت گرفت.

دو روز بعد صدام در خطابهای عمومی از دولت ایران خواست آتش بس را پیذیرد تا نیروهای مشترک ایران و عراق در جهاد با اسرائیل به یکدیگر ملحق شوند. تنها چند ساعت بعد، حمله گسترده اسرائیل به لبنان و سوریه آغاز شد.





یقین دارو ساخته‌ای آخِر



سُردار شهید محسن وزوایی (۱۳۶۱/۲/۱۰)

فرمانده گردان حبیب بن مظاہر لشگر ۳۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محسن وزوایی در پنجم مرداد ماه ۱۳۳۹ در تهران متولد شد. شش ساله بود که قدم در راه تحصیل علم گذاشت. او پس از اتمام دوره ابتدائی دوره متوسطه را در دبیرستان دکتر هشتادی به پایان رساند و در سال ۱۳۵۵ به دانشگاه راه یافت و در رشته شیمی دانشگاه صنعتی شریف مشغول به تحصیل شد.

شهید وزوایی از کودکی بدليل اینکه پدرش همزم آیت الله کاشانی بود با الفبای سیاسی آشنا شد. او با شناختی که از سیاست پیدا کرده بود و نیز شناخت صحیحی از مکتب اسلام داشت در دانشگاه از طیف گوناگون و منحرف سیاسی پرهیز می‌کرد تا اینکه با تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه به این انجمن می‌پیوندد.

شهید وزوایی همزمان با شرکت در فعالیت‌های سیاسی و عقیدتی از سال ۱۳۵۶ مسئولیت هدایت مبارزات دانشجویی را در دانشگاه شریف علیه رزیم پهلوی را به عهده داشت. او در روزهای پر تلاطم انقلاب نقش حساس هدایت را برداش می‌کشید و از تظاهرات ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ تا ورود امام به ایران همه جا به عنوان جلو دار و هدایت کننده تظاهرات و تشكیل‌های دانشجویی بود.

همچنین وی در درگیریهای مسلحانه و سرنوشت ساز ۱۹ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ حضوری پر ثمر داشت و در تصرف دو پادگان مهم جمشیدیه و عشرت آباد شهامت بالائی از خود نشان داد. با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل جهاد سازندگی شهید وزوایی به عضویت این جهاد در آمد و برای خدمت به مردم راهی لرستان شد. وی پس از انقلاب علاوه بر جهاد در بیشتر ارگانها از جمله کمیته، بسیج و آموزش و پرورش خدمت کرد. به دنبال تلاش‌های سازشکارانه دولت موقت و اعتراض اقسام مختلف مردم، شهید محسن وزوایی از کردستان به تهران آمد و پس از هماهنگی و برنامه‌ریزیهای لازم با جمعی از دانشجویان پیرو خط امام در روز ۱۳ آبان ۱۳۵۸ سفارت

آمریکا را به عنوان لانه جاسوس تسخیر کرد. او با توجه به اینکه تسلط کافی به زبان انگلیسی داشت سخنگوی دانشجویان پیرو خط امام برگزیده می‌شد و اغلب مصاحبه‌های رسانه‌های خارجی توسط وی صورت می‌گرفت. شهید وزوایی با تشکیل سپاه به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در می‌آید و مدتی به عنوان فرمانده مخابرات سپاه انجام وظیفه کرده سپس سرپرستی واحد اطلاعات عملیات به او محول می‌گردد. وی به دنبال تجاوز عراق داودطلبانه به جبهه غرب عزیمت می‌کنند که با ورودش به این منطقه تحولی در این محور پدید می‌آید. بطوطریکه در عملیات سرنوشت ساز بازتریازی به عنوان فرمانده گردان نهم مسئولیت محور تنگ کورک تا حد فاصل تنگ حاجیان را به عهده می‌گیرد.

در اردیبهشت ۱۳۶۰ طرح آزاد سازی ارتفاعات بازی دراز در دستور کار قرار می‌گیرد. وزوایی نیز در تمام مراحل شناسایی این حمله حضور می‌یابد و در آنجا رابطه صمیمانه با خلبان شهید شیروودی پیدا می‌کند. شهید وزوایی در طول جنگ در عملیات‌های متعدد با مسئولیت‌های گوناگون حضور داشت.

در آذر ۶۰ در عملیات مطلع الفجر، فرمانده عملیات بود. در سال اسفند سال ۶۰ فرمانده گردان حبیب بن مظاہر تیپ تازه تأسیس محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌شود که در عملیات فتح المیمن این گردان نوک عملیات بود. با تاسیس تیپ ۱۰ سید الشهداء علیه السلام فرمانده این تیپ می‌شود. تیپ ۱۰ سید الشهداء علیه السلام در ۲۳ فروردین ماه ۱۳۶۱ وارد عملیات بیت المقدس شده و برای اجرای بهتر عملیات با تیپ حضرت رسول ادام می‌شوند. وزوایی نیز فرماندهی محور اصلی را عهده دار می‌شود. شهید وزوایی این عاشق وارسته و مجاهد آگاه پس از ماهها مجاہدت و مبارزه با

خیلی غصه می خورد که چرا او هم نرفته به هویزه، یادش بخیر، چه روزهایی بود. محسن یک دقیقه قرار نداشت. اصلاً عین بچهها شده بود، نمی توانست آرام بگیرد. روز اشغال سفارت، دومین یا سومین نفری بود که از نزدها کشید بالا و پرید آن طرف دیوار. همان روز بهم گفت: داداشی، ما کار کوچکی نکردیم، بالای نزدها که بودم احساس کردم فرشتهای هفت آسمون دارن نگاهمن می کنن. داداشی! ما یا ز روی این نزدها به آسمون چنگ می زنیم یا با کله می ریم ته جهنم!

معنی این حرفش را نفهمیدم. اینجور حرفها را وقتی می رفت تو حس می زد. آخه بعضی وقتها محسن می رفت تو یک حال و هوای دیگری و بعد از مدتی سکوت، یک دفعه زبان می چرخاند و حرفی می زد که معمولاً همان وقت کسی آنرا نمی گرفت.

نه اینکه ادم ساكت و همیشه در حال ذکر و دعایی باشد، اتفاقاً خیلی شر و شور و پر سر و صدا بود، ولی یک همچین احوالی هم داشت، بخصوص بعد از نمازهایش.

اوایل اردیبهشت، یک شب آمد و گفت: هوس دعای توسل دارم، بایدید یه دعای مشتی بخوانیم بچهها، عجب حالی داد آن شب. هیچ کس روی زمین بند نبود. بچهها چنان با سوز و گذار ناله می کردند که دل سنگ می ترکید.

فرداش خبر پیچید امریکایی ها قرار بوده که از امجدیه بریزند داخل سفارت و بعد از قتل عام بچهها گروگان ها را آزاد کنند.

اول باورمان نشد؛ اما وقتی تلویزیون فیلم صحرای طبس را نشان داد و از تجاوز امریکایی ها خبر داد، مات و حیران رفتم پیشش و گفت: محسن! آن شب اگه می اومدن کار همه مون یک سره بود...

منبع: "ستارگان آسمان گمنام"
نویسنده: محمد علی صمدی، نشر فرهنگسرای اندیشه، تهران - ۱۳۷۸

دشمنان اسلام و حماسه آفرینی در عملیاتهای متعدد به خصوص بیت المقدس سرانجام در ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت المقدس هنگام هدایت نیرو های تحت امر بر اثر اصابت گلوله و ترکش به شهادت می رسد.

- قبل از اینکه نمازش را شروع کند، آینه و شانه کوچکش را از جیب پیراهن خاکی اش، بیرون آورد و موها و محاسن ژولیه و غبار آلوش را سر و سامانی داد. وقتی به نماز می ایستاد، خیلی دیدنی می شد. می نشستم یگ گوشه و زل می زدم بهش. بیشتر ترجیح می دادم نمازش را سیر تماسا کنم تا این که به او اقتدا کنم.

برای مدتی در آینه خیره شد و آن را چند بار جلوی صورتش عقب و جلو کرد، بعد سرش را به طرف من چرخاند و گفت: داداشی رفتني شدم، یقین دارم ساعتهاي آخره...

پشتم تیر کشید. خواستم از جا کنده شوم و داد و بی داد کنم؛ اما نتوانستم. محسن وقتی راجع به این چیزها صحبت می کرد با کسی شوخي نداشت، اولین بار درباره شهید علم الهدي اظهار نظر کرد. سید محمد حسین یکی از دانشجویان مبارزه حوزستانی بود که مدتی بعد از تصرف لانه جاسوسی با بچه ها مرتبط شد و چند بار آمد به سفارت و برایمان سخنرانی کرد.

محسن اوایل بدوری توی بچر این سید رفته بود، بالآخره هم یک روز که علم الهدي مشغول سخنرانی بود، بهم گفت: این سید موندنی نیست. اصلاً انگار که تو این دنیا سیر نمی کنه...

پرسیدم یعنی چی؟

با خنده جواب داد: یعنی همین که گفتم، موندنی نیست... توضیح بیشتری نتوانستم ازش بگیرم، وقتی بر و بچه ها تو هویزه قتل عام شدن، سر در گوشم برد و گفت:

دیدی داداشی؟ به حرفم رسیدی؟



شهید محسن وزوایی:

اگر توانستید جنازه ام را به دست بیاورید،
آن را روی مین های دشمن بیندازید
تا اقلان جنازه من کمکی به حاکمیت اسلام کرده باشد،
انشاء الله.

(قسمت ششم)



برگه بیست و پنجم:

امروز با راهنمایی یکی از دوستان پیش یکی از پرشکان متخصص ربه رفتم که سابقه درمان مصدومان شیمیایی در جنگ را هم دارد. پس از اویزیت و معاینه سر صحبت باز شد.

فهیمیدم استاد همان پزشکی بوده است که من اغلب پیش او می روم و حرف اول را در مورد مصدومان شیمیایی می زند.
بدون شک، سواد این استاد بیشتر بود؛ ولی بدون اینکه گلهای

داشته باشد معتقد بود کار پژوهشی بر مصدومان شناختی شده است. داروی جدید شاگردش را نشان

تعجب کرد؛ پرسید: برای دیگران هم تجویز کرده است؟
گفتم: برای چند نفر از دوستان که حالشان مثل من خوب نیست.
گفت: وظیفه انسانی حکم می کند بگوییم، دارد روی شما آزمایش می کند. البته این کار در پژوهشکی مرسوم است؛ اما بدون اطلاع و اجازه شما غیر انسان است.

بی درنگ برایم عمل جراحی یکی از دوستان تداعی شد که یک «لب» از ریه اش را برای آزمایش برداشتند و میان چندین آزمایشگاه ایرانی و خارجی تقسیم کردند و در گزارش عمل

بوسید یک سانیمیر مرغی از رنگ برد امسه سده است؛
به یاد حرفهای یکی از پزشکان دستیار وی افتادم که می گفت:
شما مصدومان شیمیایی موارد نادری هستید و از کار پژوهشی

روی هر یک از شما یک مقاله علمی بیرون می آید و سپس به یاد حرف یکی از اهالی سردشت افتدام که می گفت: مردم سدشت مستقمه و بدنه استفاده از ماسک مدتیا در عرض گاز

خردل بودند. این همه آزمایش‌های متنوع روی مردم سردشت برای پرسه، علمی است نه فقط کمک به درمان آنها.



شهادت شاهدانه

برگه بیست و هشتمن:

بالاخره هفت خان را پشت سر گذاشت و پس از ماهها دوندگی و قرض و ضامن و ام و ۲۰۶ را تحویل گرفت. به بچه‌ها نگفته بودم تا می‌جاشش بیشتر باشد.

داخل ماشین که نشستم بی درنگ یاد چهار جانباز نخاعی افتادم که طی یک سال و نیم گذشته با ۲۰۶ به شهادت رسیدند. همه جای دنیا ناتوانی جسمی، ممنوعیت رانندگی را در پی دارد و در کشور ما ماشین مسابقه می‌دهند به جانبازی که در کنترل ویلچر هم دچار مخاطره می‌شود.

به خانه که رسیدم آهسته وارد شدم تا خبر رانگهانی بگویم. متوجه دعوای بچه‌ها با مادرشان شدم: «سینما، ممنوع! نفس بابا می‌گیره! استخر، ممنوع! خطر داره! بازار، شلوغه! ازدحامه! کوهنوردی، نمی‌شه! اسکی؟ سرما؟ حرفش رو نزن! هوا! شرجی شمال، نفس تنگی میاره! فصل بهار توی طبیعت، زیر درخت‌ها، فصل گرده‌افشانی، بابا نمی‌تونه بیاد بیرون!»

دخترم هم با همان لحن کود کانه حرف‌هایش راقطع کرد که: «اون روز بابا او مده بود دنبالم، ماسک زده بود. بیتا گفت: بین! بابات سل داره؟ من گفتم: سل چیه؟ مامان بابا سل داره؟» و مادرش خندید که «بیتا کیه عزیزم؟»

چنان وارغم که سویچ ماشین داشت از دستم می‌افتاد. به خودم آمد و آهسته از خانه بیرون رفتم. پس از ده، بیست دقیقه‌ای که حالم جا آمد با جعبه شیرینی به خانه باز گشتم؛ اما این بار اول زنگ زدم و همه را دعوت کردم بیایند پایین تا ماشین نو رسیده را بینند. شاید به مدد کولرش، مسافرتی برویم.

آمریکا تحت عنوان کمک به تولید مواد دفع آفات نباتی پولی معادل هزینه تولید حشره کش برای کل دنیا به مدت دویست سال را از طریق بانک BNL ایتالیا به بانک مرکزی عراق واریز کرده است.

آقای «تیرمن»، پژوهشگر سیاسی آمریکا هم در کتابش اسامی سیصد شرکت کمک کننده تسليحاتی به صدام را آورده است. بنده خدا هاج و واج مانده بود که من این اطلاعات را از کجا آورده‌ام. گفتم آقای «طالبزاده» در مستندش مطرح کرد. پرسید چه ساعتی پخش شده. گفتم: نیم ساعت بعد از نیمه شب!

برگه بیست و هفتم:
از میان چندین NGO مرتبط با مصدومان شیمیایی که با آنها آشنا شده‌ام، یکی هست که جدی‌تر از بقیه فعالیت می‌کند و واقعاً NGO است.

یعنی از رانت‌ها و کمک‌های مخفی وعلنی دولتی و ارگانی استفاده نمی‌کند. دیگر آن خودش شیمیایی است.

امروز می‌گفت در ملاقات با یکی از مستولین، لیست برآورد خسارت‌های جنگ را که تهیه کرده بودیم، خواند.

ایشان گفت: ما هم یک برآورد خسارت پس از پذیریش قطعنامه ارائه کردیم. می‌گفت پرسیدم برای آسیب روانی جوانی که قدش به تدریج از پدر ویلچری اش بالا می‌زند چه قدر خسارت محاسبه کردید؟! خدمات خانواده شیمیایی‌ها را که با هر حمله تنفسی به هم می‌ریزند چند دلار نوشیدند!

برای شکست روحی مادران مفقودالاثرها پس از اعلام آخرین مراسم تشییع شهدای تفحص چه مبلغی در نظر گرفتند؟!



مذهب عاشق، زمذهبها جداست



- شهید حجت الاسلام «سید محسن روحانی»- مسئول آموزش عقیدتی، سیاسی لشگر ۱۷- در عملیاتها از روحیه‌ای قابل تحسین برخوردار بود. در عملیات بیت المقدس با هم در گردن مالک اشتر بودیم. یاد نمی‌رود آن پاتک شدید دشمن در منطقه شلمچه. در گیری سختی آغاز شده بود. تیراندازی دوطرف لحظه‌ای قطع نمی‌شد به نحوی که ما با کمبود خشابهای پر مواجه بودیم.

این شهید والامقام، در حالی که لباس بسیجی به تن داشت و رزمندگان با مشاهده عمّامه سیاهش، لحظه به لحظه بر مقاومت جانانه خویش می‌افزودند، خشابهای خالی رزمندگان را با چاپکی تمام پر کرده و می‌داد دستشان و می‌گفت: «برادران! مقاومت کنید، خدا با شماست!» در عملیات «الفجر ۸» نیز با آنکه گردنها خطر شکن، پس از ده، پانزده روز، به عقبه بازگشته بودند، اما ایشان ۴۵ روز تمام مدام در خط مقدم حضور داشت و ضمن سرکشی به تک تک سنگرهای و صحبت با بچه‌ها به آنها روحیه می‌داد.

شهید حجت الاسلام و المسلمين سید محسن روحانی (۱۳۶۵/۲/۱۰)

مسئول عقیدتی سیاسی لشگر ۱۷ علی بن ایطالب علی السلام

- هر وقت که با «محسن» از مسأله ازدواج صحبت می‌کرد، از تن دادن به آن طفره می‌رفت. یک روز که در منزل تنها بودیم،

گفتم:

- مادر! خودت بهتر می‌دانی که در اسلام نسبت به ازدواج خیلی سفارش شده.

- درست است مادر! ولی ازدواج برای کسانی واجب است که خدای ناکرده به گناه می‌افتد، نه برای ما که با جنگ ازدواج کرده‌ایم!

- اما آخرش چی؟

- آخرش اینکه ما این جوری فکرمان راحت و برای رفتن به جیوه سبکبارتریم. تازه اگر هم مسأله‌ای برای ما اتفاق بیفتند،

دیگر دو خانواده صدمه نمی‌خورند. از طرف دیگر خرج

کمتری هم روی دوش دولت می‌آید!

دیدم نه، «مذهب عاشق، ز مذهبها جداست»، پس دم فرو بستم و او را با عشقش تنها گذاشتم. مادر شهید



«محسن»، از بچگی سالم و درستکار و بسیار فعال و باهوش بود. من از اوی هرگز خلافی در محیط مدرسه ندیدم. او تا کلاس پنجم ابتدایی در این مدرسه ادامه تحصیل داد، و از آنجایی که نمی‌توانستم در مدارس دولتی آن زمان، آینده سالمی را برایش رقم بزنم، اوی را تشویق به آموختن دروس حوزوی کردم.

ایشان هم از سال ۱۳۵۰ رسماً به فرآگیری این دروس همت گماشت. در دوران انقلاب، رویکردی عجیب نسبت به مطالعات سیاسی پیدا کرد؛ به طوری که تمامی نشریات و رنگین‌نامه‌های گروهکهای مختلف را مورد مطالعه قرار می‌داد و از این راه به درک و شناخت عمیق‌شدن از جریانات فکری انحرافی می‌افزود.

در تحلیل مسائل سیاسی بسیار قوی بود.

عجب آن که با همه اشیاقی که نسبت به مطالعه کتابها و نشریات گروهکها از خویش نشان می‌داد، هرگز برای خرید آنان از سهم امام و پول شهریه استفاده نکرد.

و با این که مسائل روز و انقلاب را بخوبی درک و تحلیل می‌کرد، در نظریاتش هرگز تعصب نداشت.

بسیار متواضع بود و از ریا و تظاهر به شدت پرهیز داشت. در مسأله صله رحم حسایسیت زیادی به خروج می‌داد. هر وقت که از جبهه باز می‌گشت- اگرچه برای مذتی اندک- به تمامی فامیل سرمی زد.

در انتخاب اولین رئیس جمهور انقلاب، با شناخت عمیقی که از شخصیتهای مطرح سیاسی یافته بود می‌گفت: «با این که می‌دانم «بنی صدر» برنده است، ولی من به کاندیدای جامعه مدرسین رأی می‌دهم تا او لاقل یک رأی کمتر بیاورد!»

- یکی همزمان شهید می‌گفت: در عملیات بدرا، هنگامیکه بچه‌ها توanstند به عمق خاک عراق نفوذ کرده و به اهداف مورد نظر دست یابند، دشمن، دست به پانکه‌های ستگینی زد. بچه‌ها با چنگ و دندان از مواضعشان دفاع می‌کردند و شهید حجت الاسلام «سید محسن روحانی» نیز با به پای سیجیان در دفع این پانکه‌ها می‌کوشید.

هنگام ظهر، دوستان گفتند:

- حاج آقا! فعلًا که خبری نیست، خوب است نماز را به

جماعت بخوانیم. آقا محسن فرمود:

- نه، ممکن است خمپاره بزند، خیلی خطرناک است.

خلاصه، نماز را سریع خواندیم و به استراحت پرداختیم. من و برادران غلامپور و رستمی و جعفر ربانی نزد با هم بودیم.

وی با اینکه برادرش مفقود بود و خود نیز مسئولیت، مستقیمی در رابطه با عملیات نداشت، اما هیچ گاه رزمندگان را تنها نمی‌گذارد. خدا شاهد است که من هر وقت او را در این خطوط می‌دیدم، تمام خستگی عملیات و پاتکها از تم خارج می‌شد. «سید» واقعاً روحانی باصفای بود.

- حجت الاسلام «سید محسن روحانی» درست یک هفته قبل از شهادتش می‌گفت: «خیلی دلم برای امام رضا علیه السلام تنگ شده، چند سالی هست که توفیق زیارت حضرت را نداشتم». من هم که منتظر چنین فرصتی بودم، گفتم: «آقا محسن! ان شاء الله با هم می‌روم!»

خلاصه کارها را راست و رسیس کردیم و یکی دو تای دیگر از دوستان هم اعلام آمادگی کردند. در ساعت مقرر؛ همه سر قرار حاضر شدند و به عشق زیارت راهی شدیم. به حرم که رسیدیم، نماز جماعت تمام شده بود. گفتم: «آقا محسن! حالا دیگر نوبت شماست. بروید جلو که یک نماز باحال بخوانیم». ایشان با اکراه پذیرفت.

پس از اتمام نماز، با ملاحظه خاص رو کرد به ما: «دوستان! قدر این دوستی و صمیمیت را بدانید. احترام یکدیگر را نگهدارید. بیینید چه بچه‌های مخلصی در میان ما بودند و حالا نیستند. پس باید قبل از آنکه افسوس از دست دادنشان را بخوریم درست در کشان کنیم!»

و چه زود سخنش درباره خودش به تحقق پیوست. و حال ما مانده‌ایم و حسرت از دست دادن آن بزرگ که در آینه کوچک ادراک ما در نگنجید!

سردار احمد فتوحی:

- به منظور انجام عملیات «اعشورای ۲» در منطقه عمومی چنگوله به سر می‌بردیم؛ در اوج گرمای نابستان که تحمل آن درجه حرارت واقعاً طاقت فرسا بود.

شهید حجت الاسلام، «سید محسن روحانی»، پا به پای رزمندگان، در این منطقه به کار و تلاش مشغول بود. حال و هوایی غریب، و دلی به لطفت برگ گل و صفاتی شنید داشت. بسیار صمیمی و خاکی به نظر می‌رسید و دریابی از معنویت در پس آن چهره نورانی موج می‌زد مهربانی اش را از هیچ کس دروغ نمی‌کرد، و اخلاص عجیبی بر اعمالش سایه انداده بود. یادم هست که گاه با عطوفت تمام در میان صفحه‌های جماعت می‌گشت و با دستمال، عرق از پیشانی رزمندگان بر می‌گرفت و برای تبرک، بر سر و صورت می‌مالید.

و سرانجام نیز مانند جده‌اش فاطمه زهراء سلام الله علیها از ناحیه پهلو مورد اصابت ترکش خمپاره دشمن بعضی قرار گرفت و به دیدار اولیای کرامش بار یافت!

پدر شهید:

- بنده چون خودم صاحب امتیاز و مدیر یک مدرسه ملی در قم بودم، «محسن» را از کلاس اول دستان در همین مدرسه ثبت نام کردم. جو مدرسه ما روی دانش آموزان، اثر تربیتی عمیقی داشت. دعای صبحگاهی مدرسه «الله عظم البلاء...» و یک حمد و سوره بود. بچه‌ها دروغ نمی‌گفتند. غیبت نمی‌کردند و فحش نمی‌دادند.



ساعت یک و نیم عصر دیدیم صدای شنی تانک به گوش
می‌رسد. خوب که پشت خاکریز را برآنداز کردیم، دیدیم
چندین تانک دشمن در فاصله یکصد متری ما در حال مانورند.
شهید ربانی نژاد گفت: «بهتر است آقا مصطفی را خبر کنیم.»
منظور شهید مصطفی کلهری فرمانده گردان سیدالشهداء بود.
ایشان با بی سیم خبر حمله تانکها را به آقا مصطفی داد.
ما درحال مقابله با تانکها بودیم که آقا مصطفی هم سریع
خودش را رساند و شروع به شلیک آر-پی-جی کرد و ناگهان
با اصابت تیر کالیبر به ناحیه سرش، نقش بر زمین شد و به
شهادت رسید.

در گیری لحظه به لحظه شدت می‌گرفت؛ چیزی نگذشت که
rstemi و سپس ربانی نژاد نیز مورد اصابت قرار گرفتند.
با شهادت آنان، شهید غلامپور رو کرد به آقای «روحانی»:
«حاج آقا! به احتمال قوی ما هم رفتی هستیم. شما در جریان
گذبی سیم باشید که اگر کسی تماس گرفت بتوانید موقعیت
اینجا را گزارش کنید.»
بعد گُد را یاد ایشان داد و خودش رفت سراغ تانکها. نفرات ما
اندک، و جنگ تن و تانک همچنان ادامه داشت. چیزی
نگذشت که برادر غلامپور نیز به شهادت رسید و دشمن، لحظه
به لحظه نزدیک و نزدیکتر می‌شد. من با تانکها در گیر بودم که
صدای بی سیم را شنیدم ...

بعدها برادری که پشت خط بود، خودش چنین تعریف می‌کرد:
گوشی را که برداشتند، از موقعیت خط و احوال بچه‌ها پرسیدم.
جواب آمد: «الحمدللہ وضعيت خوب است و بچه‌ها همه
صالند!»

دیدم صدا بسیار ناآشناست. خیلی مشکوک شدم. گفتم:
- برادر! شما؟ گفت:

- من یکی از برادران هستم!

این را که گفت تردید من بیشتر شد، پرسیدم:
- اسمتان؟

- دیدم از ذکر اسمش طفه می‌رود. گفتم:
پس لطفاً غلامپور و ربانی نژاد را صدا کنید! گفت:
- برادر! من سید محسن روحانی هستم. و بعضی در
صدایش پیچید.

با شنیدن این جمله فهمیدم که آنان به شهادت رسیده اند،
و گرنه ایشان جوابم را نمی‌داد!



آن روز صبح آدینه، وقتی از پیرزن کمر خمیده‌ای که در مقبره - الشهدا -، مکانی در شمال شرق تهران که محل دفن پیکرهای پاک ۵ تن از شهدای گمنام دفاع مقدس است - نشسته بود روی یک تخته سنگ بزرگ، پرسیدم، مادر! چرا شب جمعه‌ها اینجا نمی‌آیی، جواب داد: هرچند که دیگر پایم نمی‌کشد اما پنج شبها معمولاً می‌روم بهشت زهرا علیها السلام.

مزار «محمد» تنها پسرم آنچاست.
«شهرهانی» شهید شد.

سال ۶۲

ان شاء الله خدا قبول کند، وقتی که رفت دست راستش را تقدیم کرده بود به «عباس» جانباز کریلا...
جانم برایت بگویید، دو سال پیش یک جمیع، خیلی دلم گرفته بود، صبح زود آمدم اینجا...
پیرزن به اینجا که رسید دیگر نتوانست ادامه دهد، آسمان را نگریست و زار زار گریست.
کمی گذشت. پیرزن آرام شد، ادامه داد، آره. همین که زیارتمن تمام شد، دیدم چندتا ماشین کمی آن طرف تر توقف کردند.

لحظه‌ای نگذشت که «آقا» از یکی از ماشین‌ها آمد پایین!
انگار که دوباره جوان شده باشم.
دویدم طرفش.

«آقا» ولی مرا شرمnde کرد، نگذاشت بیفتم به پایش.
فقط می‌گفت: مرا دعا کن.
خلاصه، از آن روز، هر صبح جمیع اینجا می‌آیم تا بلکه...
ناگهان صدای توقف چند ماشین سکوت را شکست.
به طرف صدا برگشتم و فریاد زدم، آن جا را نگاه کن
مادر، آقا!

آقا مرا
شروع کرد!

خدا راه معاصر



مهدي عليه السلام، تنهها راه خداين

فرازي از زيارت حضرت صاحب الامر: «سلام بر تو اي در گاه خدا! که هيج کس جز از آن در گاه، به قرب خدا نائل نگردد! سلام بر تو اي راه خدا! که هر کس به غير از آن راه رود، هلاک شود!»

بايسته‌ترین و آراسته‌ترین شبيهه عبوديت و بندگي، حرکت در مسیر ولايت امام زمان عليه السلام است. بدون ولايت او تمام راه‌ها محکوم به شکست و هلاكت است. تنهها راه هدایت و سعادت و تنهها راه معنویت و نورانیت، قرار گرفتن تحت سرپرستی و ولايت امام زمان عليه السلام است؛ چنانچه در زيارت آن حضرت در سردار مقدس چنین آمده است:

...شهادت می‌دهم که تنهها به ولايت تو تمام اعمال و تمام افعال، پاک و رشد یافته می‌شوند. به ولايت توست که نیکی‌ها فروزنی می‌یابد و بدی‌ها محظوظ نابود می‌گردد. پس هر که در روز و اپسین به همراه ولايت تو و با اعتراف به امامت تو محشور گردد، اعمالش قبول و گفتارش تصدیق نیکی‌ها ييش مضاعف و بدی‌ها ييش محظوظ نابود می‌گردد. هر کس از قلمرو ولايت تو بیرون رود و نسبت به تو تجاهل باشد و غير تو را برگزیند، خداوند او را به آتش بيفكيد و از او هيج عملی را نپذيرد و در روز قیامت بر او هيج ارزش و مقداری نباشد.

محدث قمي / مفاتيح الجنان / فرازي از زيارت حضرت الامر عليه السلام

مهدي عليه السلام، رحمت فراگير الهي

فرازي از زيارت آل یاسين: «سلام بر تو اي پرچم افراشته عدل خدا! و اي علم و حکمت موهوب حق! و اي رحمت واسعة الهي بر تمام عالميان که ابدأ خلاف نخواهد گشت».

هر گاه که از او سخن به ميان می‌آيد بيشتر از قهر و انتقام و شمشير الهي او گفته می‌شود تا رافت و رحمت و مهرباني او! در حالیکه او تجلی رحمت واسعة الهي است که تمام اركان عالم را دربر گرفته است. اگر او شمشير قهر و انتقام الهي را بر کافران و منافقانی که هيج اميدی به هدايتان نیست، می‌گشاید، برای به تجلی رساندن رحمت و رافت الهي در سرتاسر جهان است. آري! قهر و انتقام او ریشه در رافت و رحمت فراگير او دارد: «سلام بر تو اي رحمت فراگير الهي».

بدین سان امام و مولای ما، آينه تمام نمای رحمت و رافت بي - پایان الهي است که يکي از بركات وجود و ظهور مقدسش، فراگير شدن انس والفت و مهرباني و برادری در ميان تمام مردم جهان است.

مهدي عليه السلام، وجه خداوند
(بس به هر طرف که رو کنید، آن جا روی خداست). بقره/ ۱۱۵
فرازي از دعای ندبه: «کجاست آن وجه خدايني که دوستان و اولیای خدا به سوي او توجه می‌کنند!»
امام زمان عليه السلام وجه خداست. روی خداست. آينه تمام نمای جمال و جلال خداست. امير المؤمنین عليه السلام در وصف امام عصر عليه السلام می‌فرماید: «او کسی است که فرشتگان در شب قدر بر او نازل می‌شوند؛ شبي که همه امور در آن مقدار می‌شود؛ اموری مانند آفرینش، رزق و روزی، اجل، عمر، عمل، زندگی، مرگ، علم غيب آسمان‌ها زمين و معجزات که اختصاص به خداوند و پاکان و رسولان او دارد.

آنها (امامان عليهم السلام) تجلی خدا می‌باشند که خداوند در شاتشان فرموده است: (بس به هر سو رو کنید، وجه خدا آن جاست). آنها ذخیره و يادگار خداوند هستند و آخرین ايشان، حضرت مهدي عليه السلام در پایان اين مدت می‌آيد و زمين را از عدل و داد پر می‌کند، آن چنان که از ظلم و ستم پر شده است.

طبرسي/الاحتجاج/ج/1/ص ۴۰

مهدي عليه السلام، نعمت باطنی خداوند

(خداوند نعمت‌های ظاهر و باطن خود را برای شما تمام و کامل نمود). نعمان/ ۲۰
امام موسى کاظم عليه السلام در تفسیر آیه فوق فرمود: «نعمت ظاهري، امام ظاهر و نعمت باطنی، امام غائب است... شخص او از چشم‌های مردم غایب می‌شود؛ ولی ياد او از دل‌های اهل ايمان غایب نمی‌شود و او دوازدهمین امام از ما ائمه است».

علماء مجلسي، بخاري الانوار/ج/۵۱/ص ۱۵

مiliارداها شيخ طوسی و شیخ انصاری ارزش يك نفس امام زمانت عليه السلام را نداوند؛ چون اگر بنا باشد امام زمان عليه السلام يك لحظه بيشتر بماند، به ضرورت عقل و نقل همه باید فدا شوند. تمام عالم پروانه است و شمع، فقط او است. خواب ما، بیداري ما، نطق و سکوت ما، همه و همه تحت اشراف او است. پس غيتي برای او نیست. نزدیکتر از ما به ما، او است.

قيوم ما، ذات قدوس حق است؛ اما آن يداللهي که خداوند قيوم، به وسیله او افاضه فيض می‌کند، صاحب الزمان است: «به یمن و برکت او موجودات روزی داده می‌شوند و به وجود او زمين و آسمان ثبات می‌یابد». محدث قمي / مفاتيح الجنان / دعای عدیله

مهدی علیه السلام؛ خلاصه انبیا و عصارة اوصیا

امام صادق علیه السلام می فرماید: «سرور ما قائم، بر دیوار کعبه تکیه می زند و می فرماید: ای گروه مردمان! هر کس می خواهد آدم و شیث را بنگرد، من همان آدم و شیثم هست. هر کس بخواهد نوح و فرزندش سام را بیند، من همان نوح و سام هستم.

ای مردم! هر کس بخواهد ابراهیم و اسماعیل را نظاره کند، من همان ابراهیم و اسماعیل هست. هر کس خواهان ملاقات موسی و یوشع است، من همان موسی و یوشعم.

هر کس که در تکاپوی دیدار عیسی و شمعون است، عیسی و شمعون منم. هر کس می خواهد محمد و امیر المؤمنین را بیند، من همان محمد و امیر المؤمنین که درود خداوند بر آنها باد!

هر کس طالب دیدار حسن و حسین است، من حسن و حسینم. هر کس بخواهد امامان معصوم از فرزندان حسین را ملاقات کند، من همان پیشوایان از فرزندان حسینم. [وجود همه پیامبران و امامان علیهم السلام در من خلاصه شده است] پس دعوت مرا اجابت کنید تا از آنجه پیامبران و امامان به شما فرموده و از آنجه نفرموده‌اند، شما را آگاه کنم.» علامه مجلسی/بخار الانوارج ۱۵۳ ص.^۹

بدین سان تمام فضایل و مکارم پیامبران و امامان در وجود مطهر امام زمان علیه السلام تجلی یافته و آن حضرت میراث‌دار تمام انبیا و اوصیا گذشته است.

مهدی علیه السلام، وارث معجزات انبیا

امام صادق علیه السلام می فرماید: «هیچ معجزه‌ای از معجزات انبیای الهی و اوصیای ایشان نمی‌باشد مگر اینکه خداوند متعال برای اتمام حجت بر دشمنان، مثل آن را به دست قائم مانع می‌سازد.»

شیخ حر عاملی اثبات‌الهدایه ۲/۱۳۷ ح ۱۳۷۰ ص.

مهدی موعد ظهور می کند به همراه تمامی مواريث انبیاء؛ با پرچم، شمشیر، زره و پیش‌اهن و عمامه پیامبر رحمت، با عصا و سنگ موسی و دم جانفرازی عیسی به همراه انگشتی سلیمان و پیش‌اهن یوسف...

مهدی موعد ظهور می کند به همراه تمام معجزات؛ زنده کردن مردگان، شفای بیماران، قدرت فهم زبان پرنده‌گان و چرنده‌گان، شق القمر، راه رفتن روی آب، سرد شدن روی آتش، اژدها شدن عصاء، نرم کردن آهن، شهادت دادن شیر به حقانیت امام...

مهدی علیه السلام، چشم بینای خداوند

فرازی از زیارت حضرت حجت علیه السلام در روز جمعه: «سلام بر تو ای حجت خدا بر روی زمین! سلام بر تو ای دیده خدا در میان خلق! سلام بر تو ای نور خدا که اهل هدایت با آن نور هدایت یابند و با آن فرج برای اهل ایمان حاصل شود.»

محدث قمی/مقاتیع الجنان/دعای حضرت حجت در روز جمعه او پیروان خود را رها نکرده و به دست هوها نسپرده و مراقب آنهاست. اگر به آنها ناراحتی برسد قلب مبارکش به درد می آید. اگر خونریزی ناحقی در جایی صورت بگیرد، حضرت ناراحت می شود. آن بزرگوار مراقب است و با تمام وجود می کوشد تا تحول نفسی را در این امت و این مردم به وجود بیاورد.

اگر جوانان در اعتقادشان به خود بقیو لاند که امام زمان علیه السلام در میان آنها زندگی می کند و شاهد اعمالشان است، رفتار و زندگی و فداکاری و مرگ و حیات آنان تغییر کیفی پیدا می‌کند و چه بسا جهش بزرگی در حرکت تکاملی جوانان به سوی مدینه فاضله ایجاد شود.

برخی جوانان ما شاید برای لحظاتی یا روزهایی درباره وجود مبارکش فکر کنند؛ اما بعد او را به فراموشی می‌سپارند. آنها امام زمان علیه السلام را به صورت اسطوره‌ای در تاریخ به شمار می‌آورند. این اشتباه محض است. امام زمان علیه السلام در میان ما حضور دارد و هر عملی را که ما انجام می‌دهیم، می‌بیند و می‌شنود. روزی که مردم ما به این اعتقاد برستند و آن را لمس کنند، بزرگترین جهش‌ها را در راه تکامل زندگی‌شان به وجود می‌آید و این قدم اصلی برای تسريع در ظهور حضرت است.

مهدی علیه السلام، عصارة تمام موجودات

(والنصر، ان الانسان لئی خسر). عصر، انسان کامل است؛ یعنی عصارة همه موجودات. قسم به عصارة همه موجودات؛ یعنی قسم به انسان کامل. سچنه نوراج ۷/۲۲۵ ص.

عصر، محتمل است که در این زمان حضرت مهدی علیه السلام باشد. یا انسان کامل باشد که مصدق بزرگش رسول اکرم سلی اللہ علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام و در عصر ما حضرت مهدی علیه السلام است. قسم به عصارة و فشرده موجودات.

آن که فشرده همه عوالم است، یک نسخه است؛ نسخه تمام عالم. همه عالم در این موجود، در این انسان کامل عصارة شده است و خدا به این عصارة قسم می‌خورد. همان‌ج ۱۲/۱۷۰ ص.





شهید از زبان شهید آیت الله مطهری (۱۳۵۸/۲/۱۲)

- در اسلام واژه‌ای است که قداست خاصی دارد. اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد و در عرف خاص اسلامی این کلمه را تلقی کند احساس می‌کند که هاله‌ای از نور این کلمه را فراگرفته است و آن، کلمه «شهید» است. این کلمه در همه عرفها توأم با قداست و عظمت است، چیزی که هست معیارها و ملاکها متفاوت است.

- مثل شهید، مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکنند است. تا دیگران در این پرتو که به بیهای نیستی او تمام شده بنشینند و آسایش بیابند و کار خود را انجام دهند. آری شهدا شمع محفل بشریت‌اند؛ سوختند و محفل بشریت را روشن کردند. اگر این محفل تاریک می‌ماند هیچ دستگاهی نمی‌توانست کار خود را آغاز کند یا دامه بدهد.

- بدن شهید یک «جسد متروح» است، یعنی جسدی است که احکام روح بر آن جاری شده است، همچنان که جامه‌ی شهادتش «لباس متجلّ» است؛ یعنی حکم روح بر بدن جاری شده و حکم جاری شده بر بدن، بر لباس و جامه جاری شده است. بدن و جامه شهید از ناحیه‌ی روح و اندیشه و حق پرستی و پاکبختگی‌اش کسب شرافت کرده است.

- هر کس و هر گروه منطقی دارد، یعنی طرز تفکری دارد. شهید منطق ویژه‌ای دارد. منطق شهید را با منطق افراد معمولی نمی‌شود سنجید. شهید را نمی‌شود در منطق افراد معمولی گنجاند؛ منطق او بالاتر است. منطقی است آمیخته با منطق عشق از یک طرف، و منطق اصلاح و مصلح از طرف دیگر. یعنی دو منطق را اگر با یکدیگر ترکیب کنید؛ منطق یک مصلح دلسوخته برای اجتماع خودش و منطق یک عارف عاشق لقای پروردگار خودش، و به تعبیر دیگر اگر شور یک عارف عاشق پروردگار را با منطق یک نفر مصلح با همدیگر ترکیب بکنید از آنها منطق شهید در می‌آید....

آری منطق شهید، منطق دیگری است؛ منطق شهید، منطق سوختن و روشن کردن است.
منطق حل شدن و جذب شدن در جامعه برای احیای جامعه است.

منطق دمیدن روح به اندام مرده‌ی ارزش‌های انسانی است. منطق حمامه‌آفرینی است.

منطق دورنگری، بلکه بسیار دورنگری است. اینکه هاله‌ای از قدس دور کلمه‌ی «شهید» را گرفته است و این کلمه در میان همه کلمات عظیم و فخیم و مقدس وضع دیگری دارد برای همین جهت است.

اگر بکوییم فهرمان، ما فوق قهرمان است.

اگر بگوییم مصلح، ما فوق مصلح است.

هر چه بخواهیم بگوییم مافوق اینهاست. «شهید»، «شهید»: کلمه‌ی دیگری جای این کلمه را هرگز نمی‌گیرد و نمی‌تواند بگیرد.



گام دوم

در هر قاموسی و ادبیاتی القابی است که یک به یک پشت سر هم می‌آیند و با حرفی شروع و به حرف بعد می‌رسند آنان که به مکتب نزفته مُدرّس شده‌اند به جای خواندن و نوشتن و مشق حروف، آنها را فرمیدند و در گام نخست با انگیزه سروdon شعر و غزل و حاشیه زدن بر دیوان‌ها، در کلاس اول ثبت نام کردند. به جای آن که مدادهای رنگی خود را به رخ هم بکشند، از جاماهای رنگارانگ و نشانهای پر زرق و برق بی ادعا رنگ‌های اصلی چون خاک و سرخی شفایق و خون را فقط برگزیدند. استاد چون این همت و الای حاج همتان را دید به غمزمای روح ریحانی در دانش آموختگانش دمید و جمله سازی را آغاز کرد.

از روز نخست به جای لوح‌های رنگارانگ و تصاویر بی روح، سینه پاک و بی نقش در و دیوار ساختمان‌های دو کوهه، حسینیه، میدان صبیگاه... را به دست شان سپرد تا در گام اول امتحان نهایی ذوق و شوق را به یکباره بگیرد.

ما ره یافتكان به ردپای عروجيان خاکي پوش
زيباترين تابلوهای مستاجران زمين را در بهشت موقت دو کوهه به نظاره مى نشينيم و نجواي خاموششان را.

گام سوم

يادش بخير دوران كودكى و بازيهای آن، شعرهای مادربرزگ‌ها:

گنجشکِ اشی مشی لب بوم ما نشین ...

يادشان بخير آنان که دنيا برایشان بزرگ تر از بازي‌های کودکانه نشد و شعرهای نفر آن دوران را تفسیر کردند، مرغک دل را هر صبح و شام از روی حس کنگاراوي کودکانه برسر بوم امال اسمانی می‌نشانندند و آرزوی ستاره شدن و همسایگی با خورشید را تمنا می‌کردند. با باران اشک، پر و بال می‌زدند.

چشمان خويش را هر نيمه شب با زلال رحمت حوض کوثری مقابل حسینيه غسل می‌داند تا روزی لياقت رقص زير شمشير را به چنگ آورند.

اي حوض کوثری مقابل حسینه و اي دو کوهه، اي شاهد استوار
چه نقش‌هایی را در چشمان رنگارانگ و دل های يك رنگ دیدی؟
آيا شود که با ما بازگوبي؟

* * *

شاید بتوان گفت بين عاشق و معشوق تفاوتی نیست بلکه هرچه هست اشتراك و شباخت است
چرا که هر دو به عشق می‌اندیشنند و جز یکدیگر کسی را نمی‌بینند و نمی‌شناسند.

در جایی که این همه قرب و حضور است، نقطه شروع و پایانی را نمی‌توان نشان داد.

ادبيات اينان دو حرفی است حرف اولش الف و حرف آخرش واو
يعنى فقط « او »

عروس
رديپ

سید محمد جواد حسیني

مرگ شیرین تر از بی‌عفی



صحنه‌های مصیبت باری در گوش و کنار خرمشهر در هنگام اشغال توسط بعضی‌ها دیده می‌شد؛
مثلًا خانمی دیوانهوار مسافت زیادی را می‌دوید و باز به همان جای اولین برمی‌گشت!
رفتارش مانند انسان‌های دیوانه بود. لباس‌های خاک آلودی بر تن داشت و بر سر و
صورتش می‌زد. ستوان حقی الدلیلی با خنده خطاب به او گفت: «چه شده است؟! دنبال کسی می‌گردی؟!

آن خانم با صدای بلند گفت: «همسرم!»

ستوان به طرف او رفت و گفت: «من همسر تو هستم!»

آن خانم گفت: «نه خیر! عبدالله مثل فرشته بود؛ اما تو به شیطان می‌مانی!»

ستوان حقی ضربه‌ای به صورت او زد و هفت تیرش را به سوی او نشانه رفت.

او از زن خواست تسلیم خواسته‌هایش شود؛ پاسخ این زن خرمشهری در کمال عفت و پاکدامنی چنین بود:

«ستانه‌های آسمان به من نزدیکتر از تو هستند. که بخواهی به این خواسته‌ات بررسی!»

ستوان سلاح کمری‌اش را کشید و سه گلوله به سر او شلیک کرد!

به نقل از سرهنگ دوم سلام نوری الدلیلی

عزیزان گرامی از تماس‌های گرم و نامه‌ای پر مهر و پیامک‌های زیبایان سپاسگزاریم:

سید علیرضا فعال، سید جلیل بامشکن، شهاب مواجهی، صادقی، سید سجاد و سید سبان ساغر ایان، خانم ابراهیمی،
ابوالفضل کوهستانی، رضی داد، همت از مشهد / احمد صوفی از اراک / محرم محمدی، غلامعلی مهدی پور از چالدران /
سهیلا بلاوسی، الهه باغی، یاسر سعادت خواه از بهبهان / مهدی تیموری از بروجرد / فاطمه سادات رضوی از اردکان /
کبری رستم نژاد از رامسر / عطاران از لنگرود / حمید شاد، حمید ترخان از بوشهر / زهرا شهسواری از ورامین /
قبیر جوادی، نصرتی از قم / مریم ترابی از اشتهراد /

کانون فرهنگی هنری معراج مشهد / جنبش فرهنگی عرفان الشهدا مشهد / کانون انتظار نهاد رهبری دانشگاه زنجان /

پایگاه مقاومت حر زیبا شهر / پایگاه مقاومت ایت الله خامنه‌ای مسجد جامع کاشمر /

گروه خادمان الشهدا بهبهان / پایگاه بسیج حضرت حمزه سید الشهدا مشهد /



نشر ارواح طیبه امام و شهیداء صلوات اللہ علی محدث علی ولد علی فرج حسین

نام و نام خانوادگی:

تحصیلات: شغل:

نشانی / استان: شهرستان:

کوچه: خیابان:

تلفن: پلاک:

کد پستی:



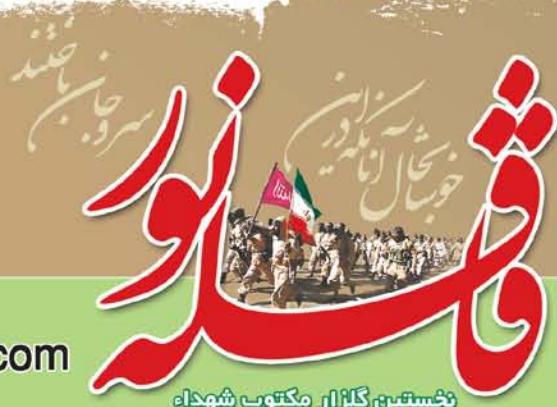
qafelenoor@gmail.com & www.qafelenoor.com

بعاء شش هاه اشتراک: ۱۸۰۰ تومان و بعاء یک سال اشتراک: ۳۶۰۰ تومان



نشریه قافله نور جهت حمایت از فعالیت‌ها و مخصوصات علمی، فرهنگی و هنری تبلیغات و آگهی می‌پذیرد.

۰۲۵۱-۷۷۲۰۳۸۶ / ۰۹۱۲۲۵۲۵۵۷۹



www.qafelenoor.com

نشستین گازار مکتوب شهداء



هدیه شمار ارجاج طیبه امام و شهداء میلوات

خدمات خاندان القیام مهدی ارجاع چندی محافظت بدم خانمه ای رفیعه لطف خود نگذار و زندگان اسلام نمایند

جستجو

محتوی اصلی

- سنتی اصلی
- نشیوه
- ویگان شودا
- برگردانه
- البر امداد
- برگی از شفیق
- علم روزان
- ابرات با ما
- دیواره

۱۳۸۶/۰۲/۱۴

کتابخانه جنگ

متاسیت ها

لک لک احسان

آخرین اخبار

شید زنده

با شهیدان

Copyright © 2006-2009 -Qafelenoor.com - All Rights Reserved

Info@qafelenoor.com

www.qafelenoor.com

Qadimoor 107

The First Written Garden Of The Martyrs



Digitized by srujanika@gmail.com